



فاطمه بردخونی

من آن شب خواب اورا دیده بودم  
خودم را لای شب پیچیده بودم  
چو نعشِ مرده ای در کنجِ کوچه  
من از روحِ خودم ترسیده بودم



استاد شهریار

باز کن نغمه جانسوزی از آن ساز امشب  
تا کنی عقده اشک از دل من باز امشب  
ساز در دست تو سوز دل من می گوید  
من هم از دست تو دارم گله چون ساز امشب  
مرغ دل در قفس سینه من می نالد  
بلبل ساز ترا دیده هم آواز امشب  
زیر هر پرده ساز تو هزاران راز است  
بیم آنست که از پرده فتد راز امشب  
گرد شمع رخت ای شوخ من سوخته جان  
پر چو پروانه کنم باز به پرواز امشب



آرش رجبی زاده

قدم بزن تمام کوچه های شهر را  
پرواز کن آبی آسمان را  
بگذار که کوه فاتح تو شود  
و در تو، گم شود جنگل  
بخند و بخند و خط بکش بر هر چه که بیزاری  
بوسه زن، بوسه زن بر هر چه که دوست داری  
ماه را به آغوش بکش  
بزن دریا را به تنت  
مست شو به زیر باران  
بچرخ و بچرخ بر سرانگشتانت  
و بخوان ترانه ی زندگی را  
که این جهان و این زمان مال توست!



هوشنگ سهرابی

خداوندا در این صبح دل انگیز  
روا کن کام هر کس کام من نیز  
عنایت کن بر آور حاجتم را  
مرا در حلقه ی خیل خود آویز  
بلای آسمانی دور گردان  
از این پس از سر ملک بلاخیز  
نصیب خویش گردان شر دشمن  
که صد بدتر از آن تیمور و چنگیز  
وگر این است مشی ذات باری  
به دستم ده مقابل خنجر ی تیز  
زبان و چشم و دستم نهی فرما  
ز اعمال پلید نفرت انگیز  
نگنجان در خیالم فعل باطل  
میرا از سرشت و خوی خونریز  
بسوزان ریشه ی جهلم و انک  
به علم و معرفت بنمای تجهیز  
الهی عاقبت خیرم بفرما  
همه عمرم نصیبم زهد و پرهیز



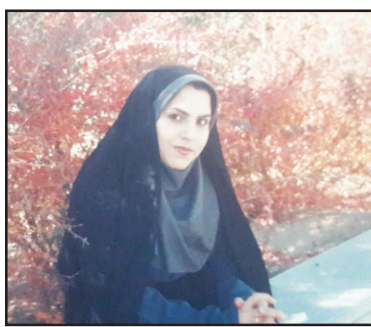
رجبعلی کاوسی قافی

بیا بید این گونه عادت کنیم  
به هم عاشقانه محبت کنیم  
بر آیم بر سفره ی عاشقی  
تمنای دل را اجابت کنیم  
بنوشیم پیمانۀ دوستی  
جهان را تهی از عداوت کنیم  
ببندیم چشم طمع را چنان  
خیال دل خویش راحت کنیم  
چه خوبست در قصه ی زندگی  
فقط راستی را روایت کنیم  
نترسیم از گفتن حرف حق  
دل خویش لبریز جرأت کنیم  
پذیرا شویم اشتباهات خود  
ضرورت ندارد لجابت کنیم  
تداوم نباید به بی راهگی  
جهالت بُود گر سماجت کنیم  
گر از دستمان فردی آزرده شد  
سریعاً از او استمالت کنیم  
به روی زمین جای پروردگار  
قرار است اگر مخالفت کنیم؛  
به پندار و گفتار و کردار نیک  
همان به که اورا اطاعت کنیم



اشرف السادات کمانی

یک شاخه گل به دست من آمد پر از پیام  
عاشق ترین پیام تو هستی به یک کلام  
از عشق پاک گفتی و گاهی در اوج شعر،  
از لحظه های ناب و هیاهوی پشت بام...  
تا خلسه های ناب کنار تو بودن و...  
تا سوگ خواندن غزلی در کنار جام  
این شاخه گل که پر از عشق و آرزوست  
دیر آمده به شوق بخواند مرا مدام  
گوید که عاشقم به تو من در تمام عمر  
ساکت ترین منم به تماشا و رام رام  
هر لحظه آخرش به نگاه تو سرخوشم  
با یک نگاه باز غزل با تو شد تمام



زهره یوسفی

رد پایت در میان قلب من جا مانده است  
قهرمانی که درون قصه ، تنها مانده است  
ماهیان تشنه ، در تنگ هوس جان می دهند  
ساحلی در انتظار موج دریا ، مانده است  
مرغ جانم می پرد با حسرتی بر بام تو  
دانه می خواهد ولی در دام دنیا مانده است  
خانه ام ویران شد از بس انتظارت را کشید  
نیست دیگر در ، فقط دیوار حاشا مانده است  
چشم هایم می دود با هر صدا در کوچه ها  
گوش جان، چشم انتظار صبح فردا مانده است



زخمِ چشمش بکشد شیرۀ جانم تاصبح  
سرخوش و مست خدایا تو بین یار مرا

زیر انبوه صنوبر بغل جوی روان  
می روی تا ببری شکوه ی تیمارِ مرا  
نزد آن دلبر جانان که رسیدی بی وقت  
با ادب باش به نرمی پده اخبار مرا  
نکنند بال به هم کوبی و پا راست کنی  
تا که بیدار کنی نرگسِ خمارِ مرا

سرِ راحت بخر از بوته ی رز دسته گلی  
دست خالی نبر این دردِ دل آزارِ مرا  
رنگ من زرد شده کارِ دلم هست تمام  
کاش پیدا کنی آن یارِ ستمکارِ مرا



مهدخت قوام مصطفوی

شاپرک بال تو دارد کیشش بار مرا ؟  
می بری تا ته باغ این غمِ بسیار مرا ؟  
نرگسی از سر شوخی زده سنگی بردل  
چه کنم تا که ببیند دل بیمار مرا

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل  
ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد  
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
toloudaily@gmail.com